**سینما: ناسارین: مردی از تبار دیوانگان**

**اکتاویوپاز**

**امینی نجفی، ع**

ناسارین‏1(یا ناصری)که در فرصتهای متعددی- احتمالا فقط طی نمایشهای ویژه-در ایران هم به روی پرده‏ آمده،یکی از مهمترین فیلمهای لویس بونوئل سینماگر بزرگ‏ اسپانیائی است.این فیلم داستان یک کشیش پارسای مکزیکی‏ را بازگو می‏کند که در سالهای اول قرن بیستم قصد دارد مسیح‏وار زندگی کند و مردم را به ایمان و پرهیزکاری‏ رهنمون شود.اما او در تلاش صادقانه‏اش همه جا با شکست و ناکامی روبرو می‏شود و تنها دو زن-یکی فاحشه و دیگری‏ بیمار-از او پیروی می‏کنند،و سرانجام حتی آن دو هم او را تنها می‏گذارند.

اکتاویوپاز نویسندهء مکزیکی-و آخرین برندهء جایزهء ادبی نوبل-سالهای پیش دربارهء این فیلم نقد کوتاهی نوشته که‏ ترجمهء آن را در زیر ملاحظه می‏کنید.گفتنی است که لویس‏ بونوئل د رکتابی که یک سال پیش از مرگ خود در ژوئیه‏ 1983 انتشار داد از این نقد با ستایش فراوان یاد کرده است.

این کتاب بونوئل-تحت عنوان«نفسهای آخر من»2-توسط نگارنده به فارسی درآمده و آمادهء چاپ است./مترجم

هدف نهایی و عام همهء هنرها-حتی انتزاعی‏ترین آنها-بیان موقعیت انسان و بازآفرینی‏ درگیریهای اوست،با این وجود هر هنری وسیله و ابزار افسونگری خاص خودش را دارد و حوزهء جداگانه‏ای را نمایش می‏دهد.بدین خاطر است که ما با هنرهای مستقلی مانند موسیقی،شعر و سینما روبرو می‏شویم.اما گاهی یک هنرمند قادر است از مرزهای هنر خود فراتر رود،که در این صورت ما با اثری سروکار داریم که هم‏ارزهای هنری خود را در فراسوی قلمرو بیانی‏ خویش پیدا می‏کند.بعضی از فیلمهای لویس بونوئل-نظیر عصر طلایی و فراموش‏شدگان-با اینکه به هنر سینما تعلق دارند ما را با عوالم روحی دیگری آشنا می‏کنند:با برخی از طرحهای گویا3،با شعری از کوئه ودو4یا پره‏5،عبارتی از ساد6،قطعهء بی‏معنائی از واله- اینکلان‏7یا متنی از گومس دلاسرنا8...با این فیلمها می‏توان هم به عنوان آثار هم‏ واقعیت بشری را اشکار می‏سازند و هم راه برون رفت از آن را نشان می‏دهند.بونوئل تلاش‏ می‏کند که علیرغم موانعی که دنیای معاصر بر سر راه هدف او قرار می‏دهد،هنر خود را بر دو رکن‏پایه‏ای زیبایی و طغیان استوار سازد.

بونوئل در فیلم ناسارین به سبکی که از هرگونه همدردی پرهیز و هرنوع احساسات را طرد می‏کند،به نقل داستان کشیش دون کیشوت مآبی می‏پردازد که برداشت ویژه‏اش از مسیحیت او را به زودی به رویارویی و ضدیت با کلیسا،جامعه و دولت می‏کشاند.ناسارین- مثل خیلی از سیماهاس ادبی دیگر پرس گالدوس-9به سنت بزرگ«مجانین»اسپانیایی تعلق‏ دارد که سروانتس‏10پایه‏گذار آن بود.جنون او در آن است که ایده‏های زیبا و اندیشه‏های‏ والا را جدی می‏گیرد و می‏کوشد که مطابق آنها زندگی کند.او دیوانه‏ای است که نمی‏خواهد باور کند که آنچه ما واقعیت می‏خوانیم همان واقعیت است،و نه کاریکاتور زشتی از یک واقعیت‏ حقیقی.درست مثل دون کیشوت که در سیمای یک زن روستایی،محجوب خود دولسینه را می‏دید،ناسارین هم در چهرهء هیولاوار آندرای فاحشه و اوخوی گوژپشت،خیل درماندگان‏ و بینوایان را می‏بیند،و هذیانهای شهوانی یک دختر روانی-بئاتریس-را جلوهء مقلوبی از عشق الهی تصور می‏کند.در طی فیلم-که در آن صحنه‏های ماهرانه و هولناک بونوئلی را این‏ بار با خشمی گزنده‏تر و لذا انفجار آمیزتر مشحون می‏بینم-شاهد بهبودی تدریجی دیوانه،و یا به عبارت دیگر شاهد شکنجهء او هستیم.همه این مرد را از خود می‏رانند:خوشگذرانها و دولتمندان او را فردی ناآرام و در نهایت خطرناک می‏دانند؛محرومان و ستمدیدگان هم به او پشت می‏کنند چون از تسلی‏های او نفعی عایدشان نمی‏شود.اما او تنها از قدرتهای مسلط عذاب‏ نمی‏کشد؛او قربانی بحران دوگانگی است:وقتی از دیگران صدقه می‏طلبد،انسانی سربار و غیرمولد است؛و وقتی مثل همه به دنبال کار می‏رود،به خاطر خاستگاه متفائتش از همبستگی‏ کارگران محروم است.حتی دو زنی که از او پیروی می‏کنند-این تجسم‏های بدلی مریم‏ مجدلیه-نسبت به او احساسات متناقضی دارند.سرانجام وقتی به خاطر نیکوکاریهایش به زندان می‏افتد،به شناخت عمیقی دست می‏یابد:در دنیایی که بالاتر از قابلیت و کارایی ارزشی‏ نمی‏شناسد،«نیکی»های او به اندازهء«بدی»های دزد و سارق کلیسایی که هم زنجیر اوست، بی‏فایده است.

فیلم بونوئل با تکیه به سنت«مجانین»اسپانیایی-که از سروانتس تا گالدوس ادامه یافته‏ -داستانی از توّهم‏زدایی را بازگو می‏کند.توهم برای دون‏کیشوت عبارت بود از روح‏ سلحشوری،و برای ناسارین عبارت است از آئین مسیحیت؛اما در جوار این توهم‏زدایی امر دیگری جریان می‏یابد:به همان میزان که تصویر مسیح در مخیلهء ناسارینن رنگ می‏بازد،تصویر دیگری در آگاهی او شکل می‏گیرد:تصویر انسان.بونوئل از طریق فصلها و تصاویری که به‏ معنی واقعی کلمه نمونه‏وار هستند ما را در جریان روند متقابلی قرار می‏دهد،طر توهم‏ مسیحیت و کشف واقعیت انسان.بدین ترتیب عنصر ماوارءالطبیعی جای خود را به یک عنصر اعجاب‏انگیز می‏دهد:طبیعت آدمی و توانائیهای او.این مکاشفه در دو لحظهء فراموش‏نشدنی‏ قوام می‏گیرد:در صحنه‏ای که ناسارین دختر عاشق و درحال احتضار را با وعده‏های اخروی‏ تسلی می‏بخشد،دختر درحالی‏که به تصویر معشوقش چنگ انداخته،با ضجهء لرزاننده‏ای جواب‏ می‏دهد:«مسیح را نمی‏خواهم،خوآن را بیار»!و در صحنهء پایانی فیلم که ناسارین ابتدا صدقهء زن فقیری را رد می‏کند اما بعد از اندکی آن را می‏پذیرد،و این بار نه به عنوان عطیه، بلکه به عنوان نشانه‏ای از همدردی و نوع‏دوستی.این ولگرد یکه و منزوی دیگر تنها نیست:او ملکوت را از دست داده،اما اننسانها را پیدا کرد است.

(1)- Nazarin محصول 1959،مکزیک،با بازی فرانسیسکو رابال.

(2)- Mon dernier soupir

(3)- F.Goya (1828-1746)نقاش بزرگ اسپانیایی.

(4)- G.Quevedo (1645-1580)نویسندهء اسپانیایی.

(5)- B.Peret (1959-1899)شاعر و نویسندهء سوررئالیست فرانسوی.

(6)- M.de Sand (1814-1740)نویسنده و فیلسوف فرانسوی.ض‏ (7)- ValleInclan (1936-1869)نویسندهء اسپانیایی.

(8)- R.Gomes de la Serna (1963-1888)نویسندهء اسپانیایی.

(9)- B.Peres Galdos (1920-1843)نویسندهء اسپانیایی،که فیلم ناسارین براساس‏ یکی از رمانهای او ساخته شده است.